

فصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره بیست و یکم، تابستان ۱۳۹۰: ۱۲۰-۹۵

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۰۵/۲۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۰۲/۱۲

## رنج تنهایی در مثنوی معنوی

بخشعلی قنبری\*

### چکیده

مولوی (۶۰۴-۶۷۲ ق) عارف و شاعر بی‌نظیر ادبیات عرفانی فارسی که معرفت، تجربه و آفرینندگی را یک جا جمع کرده است و در عصر خود و پس از مرگش جدی گرفته شده آثاری به یادگار گذاشت که گرد کهنگی به خود ندیده‌اند و همچنان محل رجوع و بحث و تأمل‌اند. این دفتر حیات بخش مشحون از تعالیم و نظریات است. مولوی عارف و شاعر انسان است از این رو درد و رنج بشری را خوب می‌فهمد و البته راه حل‌های مفید و رهایی بخشی ارائه می‌کند. تنهایی که از بحران‌های انسان معاصر است در مثنوی او بازتاب قابل توجهی یافته است. این که آدمی تصور کند که در دنیا نه کسی در اندیشهٔ اوست، نه در دلی جایی دارد و نه کسی می‌خواهد به او کمکی کند و یا از مشکلاتش بکاهد در یک کلام تنهایی را فراهم می‌آورد. اما مولوی ذاتاً انسان را تنها نمی‌داند در عین این که بر نیاز ذاتی انسان به همراه (درونی - بیرونی) صحنه می‌گذارد. از این جهت درصدد بر می‌آید تا رنج تنهایی را مورد توجه قرار دهد و برای درمان آن نسخه‌ای بپیچد. نویسنده در این مقاله کوشیده است تنهایی در مثنوی را با عنایت به مفاهیمی چون معنا، مبانی، علل، انواع و راه‌های رهایی بکاود و طبقه‌بندی و تحلیل کند.

واژه‌های کلیدی: درد رنج، تنهایی، اخلاق، بحران‌های انسان معاصر، مثنوی.

## مقدمه

بشر از بدو تولد با مسائل، مشکلات و بحران‌های جدی زیادی مواجه بوده است. در دوره‌های پیشین عمده مشکلات انسان‌ها به تن او و به تعبیر بهتر به حوزه‌های دردهای وی معطوف می‌شد. اگر بشر امکان مبارزه با دردهای جسمانی را پیدا می‌کرد بسیاری از مشکلاتش حل می‌شد. اما از دوره رنسانس به این طرف با رویکرد بشریت به زندگی مدرن وضعیت عوض شده است به گونه‌ای که مسائل و مشکلات انسان جدید به حوزه تن او بستگی ندارد بلکه روح و روان وی را تحت الشعاع خود قرار داده است. به تعبیر بهتر انسان جدید بیشتر رنج می‌کشد زیرا درمان اغلب دردها پیدا شده، امکان درمان آنها فراهم گردیده است؛ اما رنج‌ها چنین وضعیتی ندارند به علاوه رنج‌های عصر جدید حالت عام به خود گرفته، گستره زیادی را در بر گرفته‌اند. امروزه انسان معاصر به بیش از بیست بحران و بیشتر از پنجاه رنج عمومی مبتلا شده است. تنهایی یکی از بحران‌های انسان جدید است که سابقه دراز دامنی دارد. البته این تنهایی بیشتر از زمانی عینیت بیشتری یافت که روان‌شناسی پیشرفت محسوسی کسب کرد. زیرا به تجربه ثابت کرد که انسان‌ها به سوی تنهایی گام بر می‌دارند. اینکه احساس کنند در دنیا هیچ کسی آنها را نه دوست دارد و نه می‌تواند دوست داشته باشد از طریق روان‌شناسی به آدمیان تلقین یا به تعبیر دیگر تفهیم شد.

البته تنهایی در ادبیات ایرانی و اسلامی به دو صورت تنهایی ناپسند و عرفی و تنهایی پسندیده و عرفانی مطرح شده است. مسلماً هر یک از آنها آثار گوناگونی می‌توانند داشته باشند. در ادبیات عرفانی تنهایی پسندیده تحت عناوین خلوت، عزلت و تنهایی ناپسند در ذیل نام فراق مطرح شده است. قشیری خلوت‌گزینی را عامل مصون ماندن و طراوت روح سالک می‌داند (قشیری، ۱۳۶۱: ۱۵۵) و عبادی مروزی ضمن تمجید از آن، قناعت و کم خوراکی و کم خوابی، مواظبت بر طهارت و دوام ذکر را از شرایط خلوت برمی‌شمارد (عبادی، ۱۳۶۸: ۱۰۷). سایر عرفا نیز همگی این مقام را ستوده و پیاداشت آن را جزو لوازم طی طریقت می‌دانند (عین القضاة همدانی، ۱۳۷۳: ۱۲۷؛ نجم رازی، ۱۳۷۳: ۷-۱۵۶؛ کاشانی، ۱۳۷۲: ۱۶۲). همین نگاه در باب عزلت نیز مطرح است و غالب عارفان به آن نیز توجه داشته و ضرورت آن را نیز متذکر شده‌اند. اما در عین حال برخی آن را جزو مقامات مبتدیان طریقت در نظر گرفته‌اند (قشیری، ۱۳۶۱: ۱۵۵). دلیل این تفاوت آن است که خلوت توجه به درون است در حالی که عزلت صرفاً دوری گزیدن از حق است و سالکان منتهی به درجه‌ای از معرفت می‌رسند که خلوت و جلوت در حالشان تفاوتی ایجاد نمی‌کند. تنهایی ناپسند در عرف عارفان با مفهوم فراق پیوند خورده است در عین حال میان تنهایی

ناپسند عرفی و فراق عرفانی تفاوت بسیار است و هرگز نمی‌توان آنها را مساوی تلقی کرد زیرا درک چنین فراقی خود بخشی از سلوک عرفانی است. اما در عین حال فراق برای سالک امری ناخوشایند است زیرا حالتی را گویند که عاشق از معشوق جدا افتاده و از عالم باطن و وحدت به عالم ظاهر و کثرت وارد شده است (تهانوی، ۱۲۸۷: ۱۱۳۰). البته هستند عارفانی که فراق را در شأن عارف واصل نمی‌دانند بلکه واصل به کسی گویند که حتی در اندیشه معشوق نیست که وصالش شادی آور و فراقش رنج آور باشد بلکه او تنها در اندیشه عشق و زیست عاشقانه است نه چیز دیگر (عین القضاة همدانی، ۱۳۷۳: ۱۰۱).

اما آنچه بشر جدید را تهدید می‌کند تهدید عرفی است که از آن به عنوان یک بحران یاد شده است. مولوی عارفی انسان‌شناس است از این جهت دردهای وی را مورد توجه قرار داده است. تنهایی از جمله این دردها و رنج‌ها است که در مثنوی انعکاس یافته و راقم این سطور درصدد بررسی آن است و می‌خواهد به این سؤالات پاسخ دهد که تنهایی چه معنا و مفهومی دارد؟ مبانی این تنهایی چیست؟ علل و عوامل آن کدام‌اند؟ چند نوع تنهایی داریم؟ و راه‌های رهایی از آن کدام‌اند؟ با این توجه تنهایی در دو حوزه مختلف دو تعریف دارد. در عرفان با عنوان هجران یاد می‌شود و در عرف از آن با عنوان امری نامطلوب نام می‌برند.

به علاوه تنهایی مبانی انسان‌شناختی و جهان‌شناختی خاص دارد. ضمن این عدم شناخت خود و ارتکاب به گناه (که از عوامل تحقق تنهایی عرفانی است) و عدم تحقق اخلاق انسانی از عوامل آن به شمار می‌آیند.

نویسنده با فرضیات فوق درصدد بررسی بحران تنهایی در مثنوی بر آمده و با بهره‌گیری از روش کتابخانه‌ای و با تکیه بر نگرش معناشناختی و تحلیلی و گاه تفسیری این مهم را به انجام رسانده است تا گامی در جهت بسط و گسترش اندیشه‌های مولوی و امروزی کردن آنها و آگاه ساختن مخاطب با رنج تنهایی و نهایتاً کاستی از آلام انسان جدید باشد.

## بیان مسئله

دردها و رنج‌های بشری را می‌توان به دو دسته اجتناب‌ناپذیر و اجتناب‌پذیر تقسیم کرد که تنهایی قسم اول از این دردهاست.

توجه به مقوله تنهایی قدمتی به بلندای حیات بشری دارد زیرا از زمانی که انسان پا به عرصه گذاشت تنهایی نیز معنا و مبنا یافت. اما از یک زمانی به بعد بشر به تنهایی خود تفتن جدی پیدا کرد. تا زمانی که آدمیان در حوزه دینی و اعتقاد به خدا به سر می‌بردند مقوله تنهایی مسئله اصلی بشر نبود. در مغرب زمین و به تبع آن در سایر سرزمین‌ها پس از پایان قرون وسطی و فرو ریختن باورها و اعتقادات دینی، بشر بیشتر از گذشته احساس تنهایی کرد. از آن زمان به بعد بود

که مکاتب و جنبش‌هایی به مقوله تنهایی پرداختند. اگزیستانسیالیسم جزو نخستین مکاتب بشری بود که به طور جدی به تنهایی انسان پرداختند. افرادی مثل سورن کر گگور (۱۸۱۳-۱۸۵۵ م)، کارل یاسپرس (۱۸۸۳-۱۹۶۹) و نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) درباره تنهایی به عنوان یک امر تراژیک و سرنوشت محترم انسان سخن گفتند. علاوه بر افراد یاد شده برخی مکاتب عرفانی هم مقوله تنهایی را به جد مورد توجه قرار دادند اما به لحاظ کیفی میان این رویکردها تفاوت وجود داشت. عارفان تنهایی انسان در دنیا و در میان انسان‌ها را طرح کردند و توجه به خدا را راه‌هایی از آن دانستند در حالی که دیگران بی‌توجه به مقوله خدا، انسان را موجودی صد در صد تنها یاد کردند و بر آن پای فشرده‌اند. هر چه بود تنهایی هم در حوزه ادیان و هم عرفان و هم مکاتب و جنبش‌ها به حالتی اطلاق شد که مطلوب آدمی نبوده بلکه درد و رنج را به همراه دارد. این مسئله به قدری حالت جدی‌تر به خود گرفت که در عصر حاضر به یکی از بحران‌های انسان معاصر بدل شده است.

از این نظر می‌توان تنهایی را به مثابه رنج وجودی مورد توجه قرار داد. این تنهایی در تمام محافل یاد شده همیشه مطرح بوده است و حتی برای کسانی که عموماً غافلانه زندگی می‌کنند نیز دست کم در لحظات واپسین زندگی جدیت می‌یابد. این جدایی در آدمیان اغلب از دوران کهنوت سن آغاز می‌شود چه ایشان در این دوره از زندگیشان ضعیف شده و این ضعف رفته‌رفته آنها را از زندگی عام اجتماعی دور می‌سازد و کم‌کم به جبر عزلت‌نشین و کم‌تر معاشرتی می‌شوند. جدایی خاموش سالمندان و محترضان از جامعه زندگان، سرد شدن تدریجی روابط آنها با دیگران (حتی وابستگان) رنج عظیمی را برایشان به بار می‌آورد (الیاس، ۱۳۸۴: ۴۴۸).

پس می‌توان آموخت که لحظات جدایی حاصل از پیری و احتضار و نهایتاً فکر کردن به مرگ، تنهایی و خیمی را به دنبال دارد. از این نظر است که مرگ تنها برای انسان مسئله است زیرا او تنها موجودی است که می‌داند می‌میرد و این آگاهی اگر عمیق‌تر شود تنهایی را به دنبال خواهد داشت. این است که از تنهایی به عنوان رنج وجودی یاد می‌کنیم. اگر این فرض را بپذیریم خواهیم پذیرفت که در درد، رنج و تنهایی به عنوان یکی از مصادیق آنها از امور انفسی هستند یعنی موجودیت آنها به مدرکیت آنها وابسته است به این معنا که تنهایی وقتی درد محسوب می‌شود که آدمی فرض بداند تنها است و الا اگر به ظاهر تنها هم زندگی کند تنها محسوب نخواهد نشد زیرا ممکن است درک نکند که تنها است. روشن است که اگر فرد خدا را به عنوان همنشین متعالی خود در نظر بگیرد زمانی احساس تنهایی خواهد کرد که خدا به قهر با بنده تعامل کند اما اگر چنین حالتی برای بنده در نظر گرفته نشود تنهایی همچنان بی‌معنا خواهد ماند.

اگر بخواهیم شخصیت‌های ادبی، دینی و عرفانی را که در زمان حیات خود و پس از آن جدی گرفته شده‌اند بر شماریم، بدون تردید یکی از اثرگذارتر و ماندگارترین آنها جلال‌الدین محمد

مولوی (۶۰۴-۶۷۲ ق) خواهد بود که به حق اطلاعات سرشار دینی-عرفانی و اخلاقی‌اش را با خلاقیت مثال زدنی جمع کرده و به میراث گذاشته است. او عارفی وارسته بوده که همواره در حال تجدد امثال در ذهن و دلش بوده و خلاقیت فوق‌العاده را قرین آنها می‌ساخت و دست کیمیاگرش از یک داستان خشک و بی‌روح عامیانه حکایت دلنشین و جذاب عرفانی می‌ساخت که انصافاً هر چه در این موضوع سخن گفته شود باز هم مجال سخن باز خواهد بود. البته پسینیان مولوی او را جدی گرفتند و به آثار او به دیده اهمیت و بلکه بعضاً با نظر تقدس نگریستند. مجموعه آثاری چون کلیات شمس تبریزی، فیه ما فیه، مجالس سبعة و مکتوبات و از همه مهمتر مثنوی معنوی همه بر این جدیت و اطلاعات سرشار و خلاقیت گواه‌اند.

وی عارف شاعری است که تمام توان خویش را به کار بست تا اندکی از رنج انسان بکاهد و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. تنها دلیل توجه او به رنج انسان بسامد بالای این واژه و مترادف‌های آن نیست بلکه اگر حتی بیشتر از یک بار هم این واژه را بکار نمی‌برد از اهمیت این مفهوم نزد او نمی‌کاست. اهمیت انسان نه به لحاظ واژه بلکه به لحاظ مفهوم آن است که وی به بیانات مختلف بدان توجه کرده است. بی‌شک وقتی انسان مهم است امور نفسانی وی نیز اهمیت پیدا می‌کنند مفهوم تنهایی از جمله آنهاست که سخت مورد عنایت وی قرار گرفته است. اما تنهایی به عنوان یک رنج در سپهرهای مختلف زندگی انسان معانی متفاوتی می‌تواند داشته باشد اگر همانند سورن کرگور قایل به سه مرحله زندگی زیبایی‌شناختی، اخلاقی و دینی باشیم (الن، ۱۳۸۹: ۶۹-۸۲) مسلماً در سه مرحله یاد شده نیز تنهایی را به گونه خاصی معنا خواهیم کرد اما اگر همانند مولوی علاوه بر این مراحل، مرحله زندگی عارفانه و عاشقانه را نیز اضافه کنیم مسلماً تنهایی وجوه دیگری نیز پیدا خواهد.

تنهایی به مثابه رنج در مثنوی مولوی به کرات مورد توجه قرار گرفته است از جمله مواردی که می‌توان این مبحث را در آن پی گرفت حکایت کوتاه فاقد عنوان است که در دفتر سوم و ذیل داستان قوم سبا آمده است که حاوی ۲۶ بیت است. مولوی در این داستان به طور سمبلیک به رنج‌های مختلف بشر از جمله تنهایی پرداخته است (گرچی، ۱۳۸۶: ۲۲۴). در این شهر چیزی جز دروغ و غرور و حرص وجود ندارد و از این جهت انسان‌ها هیچ پیوندی نسبت به هم ندارند. به رغم گذران زندگی شان در تنهایی ناآرام زندگی را سر می‌کنند. البته مواردی برای رهایی اهالی این شهر از این وضع خراب توجه به ساحت‌های متعالی انسان، پرهیز از هبوط در خودخواهی و شناخت دقیق فطرت آدمی را پیشنهاد می‌کند (گرچی، ۱۳۸۶: ۲۳۵).

به هر حال اگر معنای تنهایی را در یک سو، مبانی و علل و عوامل راه رهایی از آن و نتایج و غایت‌های آن را در سویه‌های دیگر این مفهوم بدانیم و با همه آنها مثنوی مولوی را بررسی کنیم

بی‌تردید با حجم انبوهی از واژگان و تعابیر روبرو خواهیم شد که کشف و بازخوانی همه این موارد، نشان دهنده درگیری‌های فراوان ذهنی او با این مفهوم است. باید توجه کرد پنج مسئله اساسی در حوزه فلسفی و روانشناسی تنهایی وجود دارند که توجه بدان‌ها به تبیین و ایضاح مفهوم و مصادیق تنهایی کمک فراوانی خواهد کرد. نخستین آنها مبانی نظری دومین آنها علل و عوامل، سومین شان انواع و حوزه‌ها، چهارمین مسئله راه‌هایی و آخرین آنها نتایج و پیامدهای تنهایی است.

پرداختن به درد و رنج انسانی و در این مقال تنهایی می‌تواند در دستیابی انسان به نیک بختی انسان کمک کند زیرا زمینه رفع آنها را فراهم می‌سازد. نیک بختی انسان به سه مؤلفه خوشی، خوبی و ارزشمندی بستگی دارد. یعنی اگر انسان به لحاظ روان‌شناختی سالم تر از گذشته و از نظر اخلاقی هم بهتر از گذشته و در نهایت کیفیت زندگی اش به گونه‌ای باشد که صرف عمر گرانبه‌تر برای آن ارزشی داشته باشد، انسانی خوشبخت خواهد بود (ملکیان، ۱۳۸۸: ۳۲).

### معناشناسی و ماهیت تنهایی

یکی از مهمترین و در عین حال ابتدایی‌ترین نکات در مقام بیان مفاهیم انتزاعی از جمله مفهوم تنهایی توجه به تعریف و ماهیت آن است که مولوی به طور مستقیم و صریح بدان نپرداخته است اما در لابلای اشعارش می‌توان فهمی کلی از آنها برداشت کرد. وقتی از تنهایی سخن به میان می‌آوریم دو معنا به ذهن می‌رسد؛ تنهایی که وجود دارد و البته با طبع آدمی ملایمتی ندارد بلکه تحقق آن موجب رنج و درد می‌شود؛ تنهایی که مطلوب است و آدمی باید بکوشد تا بدان دست یابد. آنچه در این نوشته درصدد بررسی آن هستیم تنهایی به معنای وجودشناختی و رنج آور بودن آن است. به تعبیر دیگر تنهایی در این بستر به معنای فردگرایی مورد نظر عارفانی چون کرکگور نیست که البته امری مطلوب است. فرد در این حالت از تنهایی ارزش‌های انسانی خودش را خود بر می‌گزیند بلکه حالتی است که با نظریه خودخواهی انسان مناسبت بیشتری دارد از این رو انسان تنها را قهرمان می‌داند (اندرسون، ۱۳۸۷: ۶۹). این تنهایی ارتباط وثیقی با از خودبیگانگی انسان دارد. این تنهایی نه تنها درد و رنج بشر که به صورت بحران انسان معاصر به ظهور رسیده و تحقق یافته است. می‌توان این نکته را هم افزود که در اندیشه مولوی رهایی از تنهایی ناپسند امکان رسیدن به تنهایی پسندیده را ممکن می‌سازد. تنهایی احساسی است که شخص در طی آن به این نتیجه می‌رسد که گویی هیچ کس نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد به من کمک کند یا به بسوادم کاری انجام دهد و یا دست به کاری بزند که بخشی از مشکلات من برطرف گردد. البته چنین تعریفی اعم از این است که به خدا معتقد باشیم یا نباشیم. منتها نقطه اشتراک انسانی که به خدا معتقد است و به این احساس می‌رسد با

کسی که به خدا معتقد نیست و او هم به چنین احساسی می‌رسد در این است که هر دو فرد خود را محروم از کمک و مساعدت از انسان‌هایی می‌دانند که هستند ولی از چنین تعاملی پرهیز می‌کنند اما تفاوتشان در این است که انسان خدا باور نسبت به آدمیان احساس تنهایی می‌کند ولی خود را در حضور خدا احساس می‌کند و چه بسا این احساس جای خالی دیگران را در کمک و مساعدت پر کند.

تنهایی به معنای اول در واقع معلول چند عنصر اساسی است: (۱) خود بیگانگی که آدمی در این احساس خود را مانند اتمی می‌داند که ارتباطی با سایر اتم‌ها ندارد. در واقع در جامعه انسانی بسان ابزار و اشیای آن جامعه است. (۲) خود گرایی یا فرد گرایی افراطی به این معنا که انسان منافع و مضار و خوشایندها و بدآیندهای خود را محور و مدار زندگی و در نتیجه ارزش داوری و نفی و اثبات درباره دیگران قرار دهد. چنین فردی دیگر قادر به فداکاری و ایثار و به طور کلی «عشق ناخودگرایانه» نخواهد شد. در واقع انسان خودگرا و فردگرا کسی است که خود را محور و مدار هر گونه ارزش داوری می‌داند.

تنهایی در معنای دوم نه تنها مذموم نبوده بلکه امری مطلوب است و نزد اهل ادیان و عرفان جایگاه والایی دارد. در فرهنگ اسلامی اعتکاف یکی از راه‌های دستیابی به آن است - این تنهایی نزد مولوی میوه جهان‌شناسی و معرفت نفس است به این معنا که مولوی گرفتاری عارف به عالم بیرون را آفت بزرگ رسیدن به خود می‌داند. از این نظر انسان را به تنهایی دعوت می‌کند (مولوی، ۱۳۶۳: ۲۲۹-۲۳۴/۳). باید اذعان بکنیم که در نظام فکری عرفان مفهومی به نام تنهایی به معنای رایج آن وجود ندارد. البته مولوی از تنهایی ناپسندی که گریبانگیر غالب افراد می‌شود نیز سخن گفته است. معیار این تنهایی غم و غصه و اندوهی است که به هنگام تحقق روح و روان فرد را در می‌گیرد به گونه‌ای که لختی از آن رها شود:

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به حلق  
(مولوی، ۱۳۶۳: ۸۰۵/۴)

معیار این گونه تنهایی آن است که اگر فرد از خلق دور ماند و غم و اندوه سراسر او را فرا گرفت فردی تنها خواهد بود اما اگر بتواند در عین تنهایی با طراوت و آرامش زندگی خود را ادامه دهد می‌توان او را رها از رنج تنهایی نامید.

علت این تنهایی دل بستن به تعظیم و تکریم خلق است پس اگر مردم ساعتی از چنین فردی روی بگردانند، تا گلو در غم و غصه فرو خواهد رفت و ذوق و خوشی را از کف داده زندگی اش از لذت و صفا تهی خواهد شد (انقروی، ۱۳۸۰: ج ۳۱۸/۱۰).

در مقابل عارفان از مفاهیمی چون خلوت و عزلت بهره می‌گیرند. این حالت که به اختیار سالک تحقق می‌یابد جزء مراتب و مقامات سلوک‌اند. پناه بردن به تنهایی و تنها به خاطر دور

شدن از آفات زیستن در اجتماع است. خلوت اجتناب و احتراز از آمیزش با خلق و بریدن از اغیار است و عزلت منصرف ساختن حواس از پرداختن به محسوسات است تا آفاتی از این ناحیه نفس سالک را رنجور نسازند و بدان آسیب نرسانند. زیرا از دریچه حواس است که بسیاری از آفات وارد نفس آدمی می‌شوند (کاشفی، ۱۳۸۳: ۲۲۰). از این جهت مولوی توصیه به خلوت و عزلت می‌کند و ظلمت چاه را بهتر از ظلمت خلق می‌داند (مولوی، ۱۳۶۳: ۱/۱۳۰۰). بی‌شک تنهایی مطلوب موضوع این مقال نیست زیرا امری مطلوب بوده و تنها اهل سیر و سلوک بدان اهتمام می‌ورزند. بلکه درصدد بررسی تنهایی مذموم و رایج در میان مردم بحث می‌کنیم که البته آثار ناگواری برای بشریت داشته است. البته باید به این نکته توجه داشت که مولوی برای تنهایی مراتب و انواعی قائل است که برخی از آنها جنبه عام و عرفی دارد و بعضی دیگر مختص به حوزه‌های ویژه‌ای از قبیل عرفان است که از آن به عنوان هجران و فراق نام برده می‌شود که از مراتب تنهایی در عرفان محسوب می‌شود. از این نظر این عناوین تحت عنوان تنهایی می‌آوریم که سالک در این حالت‌ها خود را بی‌نوا تلقی کرده به این نتیجه می‌رسد که دیگران نه می‌خواهند و نه می‌توانند به او کمک کنند و البته یار می‌تواند کمک کند ولی به دلایل و عللی نمی‌خواهد در نتیجه او را تنها گذاشته است.

مولوی مفاهیم هجران و فراق را هم در این معنا به کار می‌برد. این مفاهیم که بیانگر حالاتی اند مطلوب نبوده و به اختیار سالک محقق نمی‌شوند به او تحمیل می‌شوند و معلول نافرمانی نفس‌اند. البته این مفاهیم جزء جفت واژه‌هایی هستند که تقابل نسبی با همدیگر دارند. به این معنا که هریک از آنها مراتب بی‌انتهایی دارند. بسا که یک مقام، در پیوند با آنچه قبلاً وجود داشته است وصال و در مرتبه بالاتر هجران تلقی شود. اهمیت این مفاهیم به قدری زیاد است که بقا و فنا از آنها منتج می‌شود. از آن جهت که بقا عین هستی و حیات است هجران عین فنا و مرگ است (چیتیک، ۱۳۸۳: ۲۵۳). بنابراین تحمل‌ناپذیری هجران به مراتب سخت‌تر از تنهایی به معنایی عرفی آن است زیرا تنهایی در معنای عرفی‌اش مساوی مرگ نیست. البته این مرگ فیزیکی نیست ولی رنج آن کمتر از مرگ واقعی هم نیست از این جهت است که مولوی از مرگ و زندگی مستمر سخن به میان می‌آورد و صراحتاً از هجران با عنوان مرگ یاد می‌کند:

زندگی‌ام وصل تو، مرگم فراق بی‌نظیرم کرده‌ای اندر دو فن

(مولوی، ۱۳۶۳ کلیات شمس تبریزی، غزل ۶۱۶۹)

البته این هجران بسان تنهایی عرفی نیست که باعث افسردگی، رکود و رخوت سالک شود بلکه با توجه به معرفت سالک عاشق به جفت واژه‌هایی که اشاره کردیم به دنبال هجران وصال مورد انتظار است در نتیجه یأس و نومیدی سراغ سالک نمی‌آید زیرا انسان هر چه بیشتر رنج



ببرد، بیشتر طالب رهایی از منبع رنج خود یعنی «خودی‌اش» خواهد بود. به علاوه محنت و غم و رنج در این حوزه از لوازم طی طریقت و اموری ضروری‌اند (چیتیک، ۱۳۸۳: ۲۵۸).

فکر غم گر راه شادی می‌زند      کار سازی‌های شادی می‌کند  
غم ز دل هر چه بریزد یا برد      در عوض حقا که بهتر آورد  
(مولوی، ۱۳۶۳: ۳۶۷۸/۵ و ۳۶۸۳)

تنهایی که مولوی در مثنوی بیشتر بدان پرداخته جدایی از اصل خویش است. وجود انسان در این معنا عین درد و رنجی است که مهمترین عامل آن تنها حاصل از جدایی است. بنابراین بر اساس ابیات نی نامه ماهیت تنهایی باید در جدایی انسان از خدا جست و جو کرد. آغاز مثنوی با مفهوم جدایی مؤید این معنا است.

یکی از کارهایی که سالکان به هنگام فراق سر می‌دهند ناله است. آنان از این طریق می‌کوشند تا رنج تنهایی را کاسته و در نهایت آن را از میان بردارند. البته خود این ناله‌ها به رغم ظاهر رنج آورشان، مشحون از شادی دل‌انگیزند. از این جهت است که رفتارشناسی عارفان اندکی متناقض می‌نماید:

نالم ایرا ناله‌های خوش آیدش      از دو عالم ناله و غم بایدش  
چون ننالم تلخ از دستان او      چون نیم در حلقه‌ مستان او  
(همان: ۱/ ۵-۱۷۷۴)

بیت اخیر به صراحت جدایی و هجران را علت ناله سالک عاشق می‌داند. البته هر اندازه حب و عشق سالک به خدا بیشتر باشد رنج فراق و البته شیرینی رفع آن نیز سخت و ژرف خواهد بود: سخت می‌آید فراق این ممر پس فراق آن مقرر دان سخت تر ای که صبرت نیست از دنیای دون چون صبرست از خدای ای دوست چون  
(همان: ۴/ ۳۲۱۰ و ۳۲۱۲)

مولوی جدایی از یار را فراق تلخ می‌نامد ولی در عین حال از محبوب می‌خواهد هر چه خواهد بکند ولی فراق را بر عاشق روا ندارد:

می‌نهم پیش تو شمشیر و کفن      می‌کشم پیش تو گردن را بزن  
از فراق تلخ می‌گویی سخن      هرچه خواهی کن ولیکن این مکن  
(همان ۴/۱ - ۲۴۱۳)

پس تنهایی در مثنوی مولوی به دو معنا به کار رفته است: عرفی و عرفانی که عرفانی در قالب مفاهیمی چون خلوت، عزلت و معنای ناگوارش تحت دو عنوان هجران و فراق یار سخت مورد توجه قرار گرفته به گونه‌ای که از بسامد بسیار بالایی برخوردار است و با مفاهیمی چون

وصال برابری می‌کند. اما نباید فراموش کرد که این فراق و هجران به رغم معانی عرفانی که دارند اشتراکات زیادی با تنهایی دارند زیرا برای هر کس که تنهایی یا فراق عارضش شود رنج می‌برد و از وضع موجودش ناراضی می‌شوند. هر دو درصددند تا از وضع موجود نامطلوب به وضع مطلوب ناموجود دست یابند. به علاوه هر دو خود را در میان خلق تنها می‌یابند اما در عین حال با دیدهای متفاوت به این امر نفسانی می‌نگرند.

### مبانی تنهایی

وقتی از مبانی سخن به میان می‌آوریم مرادمان یافتن علل، دلایل و عوامل نظری نگاه به مسئله یا موضوع است. به تعبیری درصدد یافتن پیش‌فرض‌هایی هستیم که بر اساس آنها طرحی انداخته می‌شود و یا سخنی گفته می‌شود و یا... می‌خواهیم بدانیم در کدام دیدگاه‌های مربوط به وجودشناسی، انسان‌شناسی، خداشناسی و جهان‌شناسی این مسئله یا موضوع قابل طرح است. هیچ شکی در این نیست که هیچ نظام فکری یا فردی نمی‌تواند بدون داشتن مبانی خاصی از تنهایی سخن بگوید. پس بناچار باید مبانی و پیش‌فرض‌های فرد را در این مورد استخراج کرد. مولوی پیش از هر چیزی به عنوان عارف صاحب نظر مطرح است و از نقطه نظر عرفانی به جهان و انسان می‌نگرد و بدون توجه به این مقوله هرگز نمی‌توان به نگرش او در حوزه تنهایی پی برد. اصولاً در عرفان تنهایی به معنای دقیق کلمه وجود ندارد زیرا در این نظام فکری زمانی و مکانی وجود ندارد که انسان تنها و تنها خودش باشد بلکه در هر جا و مکانی خدا وجود دارد. به تعبیر قرآن هیچ گاه دو نفری با هم جمع نمی‌شوند مگر این که سوم آنها خدا باشد و هیچ سه نفری جمع نمی‌شوند مگر این که چهارمی آنها خدا باشد (مجادله/۷). مضمون این آیه دال بر حضور خدا در میان و کنار همه آدمیان است و زمانی نیست که آدمیان باشند و خدا حضور نداشته باشد. به همین ترتیب مکانی هم نیست که خدا در آنجا حضور نداشته باشد. یعنی امکان ندارد که آدمی به جایی بنگرد ولی خدا در آنجا نباشد: (اینما تولوا وجوهکم فثم وجه الله بقره/۱۱۵)، پس لحظه‌ای نیست که انسان به معنای دقیق کلمه تنها باشد یعنی زمانی و مکانی نیست آدمی وجود داشته باشد و کسی در ظاهر با او همراه نباشد و یا در درون حرف و سخن او را نشنود یا نخواهد و یا نتواند به او کمک کند. روشن است که صرف خدا و حتی اعتقاد به او دلیلی بر این نیست که احساس تنهایی نکنیم زیرا چنانکه گفته‌ایم تنهایی یا عدم تنهایی امری نفسانی است. اگر عارفان دلیلی برای تنهایی نمی‌بینند بدان جهت است که علاوه بر اعتقاد به وجود خدا به لحاظ نفسانی او را درک هم می‌کنند. اما اتفاقاً درکشان نسبت به او بسیار بالاتر و به تعبیر بهتر تجربی است؛ دوست دارند در عزلت به سر ببرند. باری از نظر مولوی عشق بی‌حد و حصری که عارفان به خدا دارند آنان را به سمت عزلت بلکه به سوی عدم رعایت آداب عرفی می‌کشاند. لذا اینان حتی آنگاه که در میان

جمع باشند احساس تنهایی می‌کنند بلکه تنها معشوق را احساس می‌کنند در نتیجه علم و عمل و آداب را حجاب دیدار معشوق تلقی می‌کنند و رعایت آنها را بسان حال عاشقی می‌دانند که در حضور معشوق برای او عشق نامه بخواند (زرین کوب، ۱۳۶۹: ج ۱، ۵۰۹).

در ادامه همین مسیر مولوی به لحاظ انسان‌شناسی هم توجیهی برای تنهایی پیدا نمی‌کند زیرا او انسان موجودی لازمانی و لامکانی فرض می‌کند که کاملاً به خدا مرتبط است. در این فرض زمانی و مکانی وجود ندارد که آدمی خود را تنها احساس کند بلکه زمان متعلق به نفس جزوی است. ساحت روحانی انسان وقتی از حوزه محدود جزویت خارج می‌شود بر زمان غالب می‌آید:

لا مکانی که در او نور خداست	ماضی و مستقبل و حال از کجاست
ماضی و مستقبل نسبت به توست	هر دو یک چیزند پنداری که دواست
یک تنی او را پدر ما را پسر	بام زیر زید و بر عمر آن زبر
نسبت زیر و زبر شد ز آن دو کس	سقف سوی خویش یک چیزست و بس

(مولوی، ۱۳۶۳: ۱۱۵۴/۳ - ۱۱۵۱)

از آنجا که روح آدمی از جوهر الهی است در ذات حقیقی خود ماهیت لامکان و حقیقت خود را دریابد در نتیجه با دستیابی به این حقیقت خود را از تنهایی نجات دهد. در واقع خود همان لامکان و لازمان است هر چند که جسم او در مکان گزیده است:

تو مکانی اصل تو در لا مکان  
این دکان بر بند و بگشا آن دکان  
(همان: ۶۱۲/۱)

این جهان از بی جهت پیدا شده است  
که ز بی جایی جهان را جا شده است  
(همان: ۶۸۷/۲)

شکی در این نیست که روح واحد انسانی در مکان فرو می‌شکند و این مکان منشأ انقسام و تکثر است اما در بنیاد و اساس یگانه‌اند. پس اگر تنهایی وجود دارد در دنیا و برای کسانی است که نقبی به عالم معنا نمی‌زنند. پس تنهایی اگر هم وجود داشته باشد امری عارضی است و اصالت با وحدت است. آیه خلقناکم من نفس واحدة (نساء/۱) مؤید همین معنا است (عبدالحمید، ۱۳۶۵: ۳۳۷).

بدین ترتیب می‌توان آموخت که تنهایی در نظر مولوی تنها دارای مبنایی خداشناسی و انسان‌شناختی نیست بلکه مبنای اصلی آن معرفتی است یعنی اگر آدمی نبود یا وجود داشت اما معرفتش راجع به این موضوع ناقص بود به رنج تنهایی دچار نمی‌شد.

به رغم تمام این نکاتی که یاد آور شدیم ساختمان وجودی انسان به گونه‌ای است که در راه تقدیر و سرنوشت جویای فردی است که با او همراهی کند. از این جهت به تعبیر اریک فروم از

تنهایی می‌هراسد (فروم، ۱۳۸۱: ۴۰). پس ذات انسان جوپای رفیق راه است چه این رفیق بیرونی باشد چه درونی؛ چه خدا باشد چه انسان. هر انسانی که در محل کسی پا می‌نهد درصدد جستن بار و همراه است زیرا کسب او (اعم از کسب مادی یا معنوی) بدون همراهی دیگران حاصل نمی‌شود (مولوی، ۱۳۶۳: ۵/۵-۲۴۲۲).

در واقع باید گفت که تنهایی در متون عرفانی دارای ابعاد، عوامل مختلفی است. اما به رغم وجود خدایی ممکن است آدمیان از وجود او غافل باشند و نتوانند با او رابطه برقرار کنند در نتیجه در مقام عمل و تجربه فرض وجود یا عدم او برای آنان مساوی می‌شود و تنهایی تحقق عینی پیدا می‌کند. اما اگر آدمی بتواند به وجود چنین خدایی پی برد و با او رابطه برقرار کند (اعم از هر رابطه‌ای به شرط آن که رابطه زداینده احساس تنهایی باشد) در این صورت فرض تنهایی برای چنین فردی منطقی نخواهد بود. اما در عین حال با توجه به وحدت وجودی که مولوی میان انسان و خدا قائل است هبوط روح انسان به زمین مبنای اساسی جدایی و در نتیجه تنهایی می‌داند. یعنی وقتی بین انسان و خدا به لحاظ وجود، وحدت برقرار بود با آفرینش بدن انسان و قرار گرفتن روح الهی در او و محبوس شدن آن در این جسم جدایی حاصل می‌شود البته انجام اعمال اخلاقی - دینی و سپری کردن مقامات عرفانی می‌تواند آدمی را به وصال خدا برساند اما هرگز جدایی اتفاق افتاده را از بین نمی‌برد. ایبات نی نامه دقیقاً مؤید این معانی هستند (مولوی، ۱۳۶۳: ۱/۱-۱۰).

تنهایی از نظر مولوی آنگاه پدید می‌آید که موجود زنده از وطن مألوف خود دور افتد. وطن روح انسان عالم ارواح بود اما به واسطه گناه یا هر امر دیگری از آن عالم بالا به زمین هبوط کرد و از وطن اصلی دور ماند در نتیجه تنهایی و به دنبال آن رنج پدید آمد (مولوی، ۱۳۶۳: کلیات شمس تبریزی، بیت ۱۷۵۴۰) مولوی از این هبوط با تمثیل نی یاد کرده است (زرین کوب ۱۳۶۹: ۳۰۴).

البته وقتی از ساحت الوهی به ساحت زمینی پا می‌گذاریم و کاملاً دنیوی و بشری فکر می‌کنیم وضعیت متفاوت می‌شود. یعنی اگر به جای خدا آدمیان را در نظر بگیریم در این صورت تنهایی درونی و بیرونی هر دو تحقق پیدا می‌کنند و هر یک از آنها نیز به دو نوع پسندیده و ناپسند تقسیم می‌شوند. البته شکی نیست که تنهایی به معنای قبلی نه تنها منفی و ناپسند نیست بلکه حتی طی کردن دوره‌ای در تنهایی از جمله مقامات عرفانی محسوب می‌شود. از این جهت است که در عرفان به جای واژه تنهایی از خلوت استفاده می‌شود (کاشفی، ۱۳۸۳: ۲۲۰).

به رغم درستی نکات ذکر شده از این مسئله نباید غافل شد که یک نوع از تنهایی وجود دارد با عنوان تنهایی در مقایسه با آدمیان که مولوی نیز به این نوع پرداخته است.

### علت / علل تنهایی

مراد از علت در اینجا علت به معنای فلسفی نیست بلکه مراد از علت، عوامل و زمینه‌هایی است که باعث به وجود آمدن احساس تنهایی می‌شود. مراد از علت علت فاعلی است نه علت غایی؛ یعنی سخن برای این است که چه عامل/ عواملی موجب پیدایش تنهایی شده یا می‌شود، نه اینکه وجود تنهایی چه غایت/ غایاتی را بر آورده می‌کند. به عبارت دیگر تنهایی وسیلهٔ حصول چه هدف/ اهدافی است؟ پیش از هر چیزی باید بگوییم که علت اساسی و اصلی تنهایی امری وجودی ساختاری است به این معنا که انسان به گونه‌ای آفریده شده که احساس تنهایی برایش دست بدهد یعنی ساختار روحی - روانی اش به گونه‌ای است که این احساس در وی پدید می‌آید. قرآن به صراحت از خلقت تنهایی انسان یاد کرده است به گونه‌ای که هم در این دنیا و هم در آخر تنهایی با او خواهد بود. (لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرّة) (انعام/۹۴)؛ در جای دیگر از تنهایی انسان در عالم آخرت نیز یاد کرده است: (کلهم آتیه یوم القیامة فرداً) (مریم/۸۰).

باید بپذیریم که برای همه انسان‌ها یک یا چند عامل مشخص را نمی‌توان در نظر گرفت بلکه امور متفاوت برای افراد متفاوت به یکسان مایه و پایهٔ تنهایی نمی‌شوند. ای بسا تجربه‌های یکسان احساسات متفاوتی در دل افراد بر می‌انگیزاند.

آن یکی در مرغزار و جوی آب      و آن یکی پهلوی او اندر عذاب  
 او عجب مانده که ذوق این ز چیست      و آن عجب مانده که این در حس کیست؟  
 (مولوی، ۱۳۶۳: ۵۱/۳-۳۰۵۰)

تنهایی عرفی عواملی دارد که در تنهایی عرفانی مورد توجه نیستند. فقر، قحطی، بیماری، پیری، مرگ، نازیبایی و هر چیزی که به گونه‌ای جسم را می‌آزارد و دیگران را از انسان می‌رماند و مانع از جایگاه پیدا کردن فرد در دل دیگران می‌شود در حوزهٔ عوامل این نوع تنهایی قرار می‌گیرند. با رفع این عوامل، تنهایی نیز از بین خواهد رفت. تنهایی عرفانی هم علل و عواملی دارد که فراق، مستی از هستی از جمله آنها هستند. فراق بین عاشق و معشوق به هر دلیل و علتی که به وجود آید عامل تنهایی و در نتیجه رنج و غم می‌شود زیرا عاشق همیشه در طلب وصال است. هرگاه هجرانی پدید آید غم نتیجهٔ محتوم آن خواهد بود:

چون نتیجهٔ هجر همراهان غم است      بی‌فراق روی شاهان ز آن کم است  
 (همان: ۲/۲۲۱۴)

البته عارف عاشق در برابر این تنهایی منفعل نمی‌ماند بلکه تمام جهد خویش را به کار می‌گیرد تا هجران را به وصال مبدل سازد تا از این رنج برهد. در محبس ماندن برای عاشق سالک هرگز مطلوب نیست حاصل این جدایی، حبس و هجران ملول بودن است و این ملالت در

ظاهر وی نیز هویدا می‌شود (مولوی، ۱۳۶۳: ۳/۲۹۳۳). البته اگر عامل این تنهایی خود عارف باشد البته آثار منفی آن بیشتر خواهد بود پژمردگی روحی حاصل این جدایی است به واسطه فعل و عمل خود عاشق پدید آمده است (همان: ۱۹۹۵/۴).

اوج رنج این هجران وقتی آشکار می‌شود که سالک بتواند سختی وصال را تجربه کند. آنگاه فراق محنت تلخی برای او خواهد بود. مشکل اصلی آدمیان غیر سالک در این است که نمی‌فهمند که هر سختی و رنجی که تحمل می‌کنند تنها سایه‌ای از فراق و جدایی شان از خداست (چیتیک، ۱۳۸۳: ۲۵۷۰).

مستی از هستی هم از جمله عوامل تنهایی عرفانی است که به معنای خواستن و داشتن غفلت ساز است که زمینه ساز رنج و غم ناپسند است. شخص وقتی مست هستی خویش شود ارتباط خود با خدا را قطع می‌کند و چون این انقطاع حاصل شود غرور و خودپسندی بر وی مستولی شده، خود را از هستی جدا می‌داند در نتیجه اوصاف اخلاقی ناپسند بالا در او محقق شده تنها می‌شود. آنگاه که به خود آگاهی می‌یابد، متوجه می‌شود که سخت تنها است. باز در اینجا تنهایی عامل رنجوری وی می‌گردد.

ز آنک هستی سخت مستی آورد	عقل از سر شرم از دل می‌برد
صد هزاران قرن پیشین را همین	مستی هستی برد ره زین کمین
شد عزازیلی از این مستی بلیس	که چرا آدم شود بر من رییس

(مولوی، ۱۳۶۳: ۵/۲۲-۱۹۲۰)

مولوی به صراحت بیان می‌کند که این مستی جنبه معرفت‌شناختی دارد نه وجودشناختی زیرا انسان هرگز جدای از خدا و هستی نیست بلکه یک معرفت کاذب او را به این درجه از مستی از هستی می‌رساند:

مست آن باد که آن بیند که نیست	زر نماید آنچه مسّ و آهنی است
این همه غم‌ها که اندر سینه‌ها است	از بخار و گرد و بود و باد ماست

(همان: ۲۲۹۶/۱)

## انواع و مراتب تنهایی

تنها را از نقطه وجودی می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: (۱) تنهایی فیزیکی به این معنا که شخص به چشم یا گوش تصویر یا صدای کسی را دریافت نکند و یا اگر هم چنین دریافتی بکند نتواند با آنها رابطه برقرار کند. (۲) تنهایی باطنی که خود این تنهایی مراتب و شقوقی دارد. (۱-۲) معنای اول از این تنهایی آن است که شخص احساس کند در اذهان و نفوس دیگران هیچ جایی

ندارد. به تعبیر دیگر در ساحت آگاهی هیچ کس تصویری از او وجود ندارد. یعنی کسی نیست که او در ذهن و ضمیرش وارد شود. البته فرق نمی‌کند که انتظار داشته باشد تمام انسان‌ها او را یاد و در ذهن و ضمیرشان جای دهند یا برخی. هر چه باشد این امر آرزویی دست نیافتنی برای چنین فردی باشد. البته چنین تنهایی امر مشکل و عمیقی نیست بلکه از طریق اشتها و جلب نظر دیگران می‌توان آن را حل و فصل کرد. مولوی به این تنهایی در مثنوی اشاراتی دارد. وقتی از علم تقلیدی سخن به میان می‌آورد به این دسته افراد اشاره می‌کند که احساس تنهایی می‌کنند در نتیجه طالب توجه دیگران و به نوعی اشتهارند و از تنهایی خویش رنجورند. این اشتهارطلبی نشان از آن دارد که از تنهایی در رنج و عذابند:

دم بجنابانیم زاستدلال و مکر      تا که حیران ماند از ما زید و بکر  
طالب حیرانی خلقان شدیم      دست طمع اندر الوهیت زدیم  
(مولوی، ۱۳۶۳: ۲۲۳۲/۳-۲۲۳۳)

مولوی دارندگان علم تقلیدی را جزء کسانی می‌داند که به این نوع تنهایی گرفتارند اینان طالب مشتریان بیرونی‌اند:

علم تقلیدی بود بهر فروخت      چون بیابد مشتری خوش برفروخت  
مشتری علم تحقیقی حق است      دایماً بازار او با رونق است  
لب بیسته مست در بیع و شری      مشتری بی‌حد که الله اشتری  
(همان: ۲/ ۳۲۶۴-۳۲۶۶)

۲-۲) مرتبه دیگر این تنهایی آن است که کسانی او را می‌خواهند اما به یکی از سه دلیل او را می‌خواهند: (۱) نفعی که به آنها می‌رساند؛ (۲) لذتی که از رابطه و یادکرد او دارند؛ (۳) مانع بروز برخی از مشکلات برای وی می‌شوند. البته مبنای این نظر را می‌توان در حب ذات آدمیان یافت که به طور ذاتی و طبیعی در همه آنها وجود دارد. کانت می‌گفت: «ما انسان‌ها با پیشرفت‌های روانشناسی از همدیگر دورتر شدیم زیرا روانشناسی ثابت کرد که ما همه چیز را برای خودمان می‌خواهیم». حتی در مصائب به گونه‌ای شاد می‌شویم زیرا می‌گوییم مصیبت بر ما وارد نشده است که از پیامبر (ص) هم نقل شده است که وقتی به کسی مصیبتی وارد شد بدون آنکه او متوجه شود دست به دعا بر دارید و سپاس بگزارید که خدا شما را به این بلا دچار نکرد.

البته این نوع نگرش به مسایل و مصائب از نظر اخلاقی نادرست نیست و کاملاً به ساختار روانشناسیک ما بستگی دارد زیرا داوری ارزشی- اخلاقی جایی معنا و مبنا دارد که به حوزه فعالیت‌های اختیاری و ارادی ما بستگی دارد. اما هرچه باشد ساختار روحی - روانی ما ایجاب می‌کند که ما همیشه در اندیشه خود باشیم. بسا که اتفاق بیفتد و کارهایی که ما به خاطر

خودمان انجام می‌دهیم سودش به دیگران هم برسد. اما در عین حال نیت عمل ما به خودمان معطوف است. حتی اگر فقیری که از ما کمکی دریافت می‌کند بیندیشد خواهد دانست که او ابزاری شده برای این که ما به صلاح (مادی یا معنوی) برسیم.

مولوی به این نوع از تنهایی نپرداخته اما بی آن که از آن و یا اوصافش یاد کند راه حل آن را بیان کرده است. بنابراین می‌توان با عنایت به این راه حل استنباط کرد که اصل این تنهایی هم البته به کنایه نه به تصریح در مثنوی آمده است. وی وقتی از گذشتن از خود بینی سخن می‌گوید در واقع می‌خواهد بیان کند که فرد باید در خدمت به دیگر به منافع خود توجه نکند بلکه فقط و فقط فرد مقابل را مد نظر قرار دهد و به خاطر او دست به کاری زند (مولوی، ۱۳۶۳: ۲۲۶۲/۵-۲۲۶۶).

۳) تنهایی حاصل از اندیشیدن به گذشته و آینده نیز آدمی را وارد حوزه تنهایی می‌کند زیرا هیچ انسانی حتی اگر بخواهد هم نمی‌تواند در این دو حوزه تفکر به ما کمک کند. به عنوان مثال وقتی ما در اندیشه گذشته هستیم غم و حسرت و پشیمانی سراغ ما می‌آید و در این احوال هیچ انسانی حتی اگر بخواهد هم نمی‌تواند به ما کمک کند. بودا می‌گفت: «اگر انسان‌ها همه جا می‌توانند به شما کمکی بکنند ولی در اسارت گذشته و آینده هرگز نمی‌توانند مددکارتان باشند. زیرا آدمیان تنها در زمان حال به ما کمک کنند (آن هم به نیت خودشان) پس انسان‌ها در گذشته و آینده همیشه تنها هستند».

مولوی با خدا بودن را رافع تنهایی می‌داند در نتیجه اگر کسی از یاد خدا غافل شود و به یاد گذشته و حال بیفتد به تنهایی دچار خواهد شد:

هست هشیاری ز یاد ما مزی  
ماضی و مستقبلت پرده خدا  
آتش اندر زن به هر دو تا به کی  
پر گره باشی از این هر دو چونی  
تا گره بانی بود همراز نیست  
همنشین آن لب و آواز نیست  
(مولوی، ۱۳۶۳: ۲۲۰۱/۱-۲۲۰۳)

### راه حل تنهایی (راه رهایی)

برای رها شدن از تنهایی دو راه حل عمده می‌توان طرح کرد: راه حلی که برای تنهایی ناپسند مطرح است و راه حلی که برای تنهایی پسندیده، روشن است که معیار پسندیده و ناپسند در اینجا با معیار و ملاک آموزه و عقاید عرفانی است و الا تنهایی چه خوب چه بد؛ چه پسندیده چه ناپسند آثاری به دنبال دارد. به رغم این مسائل برای تنهایی فیزیکی راه‌هایی ارائه شده است که برخی از آنها به قرار زیر است: (۱) فراموشی تنهایی از طریق سرگرم کردن خود به امور.



البته آدمیان در این امور یکدست نیستند بلکه بسته به میزان عمق عاطفی که داشته باشند بهره‌گیری از این راه حل متفاوت خواهد بود. مولوی در این زمینه دل خوش کردن به امور زودگذر را یاد آور می‌شود. البته این راه حل‌ها مناسب نیستند اما مولوی آنها را از زبان آدمیان نقل می‌کند. دل‌بستگی به معشوق‌های مجازی از جمله اینهاست البته مولوی نهیب می‌زند که باید از این همراهان گذشت چون اینان ماندگار نیستند (مولوی، ۱۳۶۳: ۷۰۱/۲-۷۱۳). البته جستن یاران الهی نیز می‌تواند ما را از چنین تنهایی برهاند (همان: ۲۵-۳۴). ۲) روی آوردن به زندگی خلوت‌جویانه که در حوزه عرفان هم مورد توجه قرار گرفته است و مولوی هم از جمله کسانی است که از این راه حل بهره جسته است. این راه حل به گونه دیگری نیز قابل تبیین است به این معنا که وقتی شخص عادت کند در میان جمع زندگی کند رفته رفته برای او تعلق و دل‌بستگی پیش می‌آید که چه بسا وقتی عمیق تر شود باعث وابستگی شخص شود به گونه‌ای که دل کندن از آنها (به هر دلیلی؛ به اختیار یا به جبر) موجب رنج و ملالت خواهد شد. از این نظر این دسته افراد از ابتدا درصدد بر می‌آیند تا زندگی خلوت‌جویانه در پیش بگیرند تا دچار رنج جدایی نشوند (همان: ۲۵/۲، ۳۵-۴۱، ۳) تعقیب تنهایی روحانی و بی‌توجهی به تنهایی فیزیکی. عارفان عموماً و مولوی به طور خصوص در این زمینه سخن گفته است. در واقع ورود به زندگی اجتماعی و پرهیز از خلوت و تنهایی روحانی این پیامد ناگوار را دارد که ممکن است دچار توهم تنها نبودن شویم. به تعبیر لوگو تراپیان حس صادق تنها بودن را از آدمی می‌ستانند.

مولوی بیشتر از هر چیزی یاد خدا را عامل رهایی از تنهایی می‌داند و بر این باور است که انسان با یاد خدا این تلقی را از بین می‌برد که هیچ کس نمی‌تواند به او کمکی کند یا به سود او کاری انجام دهد:

چون در آید نام پاک اندر دهان نی پلیدی ماند و نی اندهان  
(همان: ۱۸۸/۳)

زیرا اساساً آفرینش خدا برای کمک به غیر است و خدا هم هیچ گونه سودی از این آفرینش دریافت نمی‌کند با پذیرش چنین فلسفه‌ای در آفرینش، تلقی تنهایی انسان از بین می‌برد:

من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم  
(مولوی، ۱۳۶۳: ۱۷۵۶/۲)

گفت پیغمبر که حق فرموده است قصد من از خلق احسان بوده است  
(همان: ۲۶۳۵/۲)

درست بر عکس تلقی بالا تأکید می‌کند که خداوند آفریده است تا از او سودی برند و احساس تنهایی نکنند:

آفریدم تا زمن سودی کنند تا ز شهم دست آلودی کنند

(همان: ۲/۲۶۳۶)

یکی از نتایجی که از تنهایی به دست می‌آید این است که خوبی‌های آدمیان به طور طبیعی و فطری برای حب ذات است و هیچ کاری نمی‌توان یافت که توجه به خود در آن وجود نداشته باشد. وقتی این تصور پدید می‌آید رفته رفته آدمی تصور می‌کند که تنهاست زیرا هیچ کس به یاد و به خاطر او کاری انجام نمی‌دهد. مولوی دقیقاً به این مشکل چنین پاسخ می‌دهد درست که در عالم هستی موجودی به نام خدا وجود دارد که تنها چیزی که در خلقتش وجود ندارد کار کردن به سود خود است:

نی برای آن که تا سودی کنم      وز برهنه من قبایی بر کنم

(همان: ۲/۲۶۳۷)

با این فرض تلقی تنها ماندن انسان کاملاً برطرف می‌شود و احساس تنهایی به سراغ فرد نخواهد آمد. البته اگر همین تلقی از خدا و رفع تنهایی در انسان ریشه بدواند رفته رفته هم گرایش به تنهایی زیادتر می‌شود و هم در عین حال روی آوردن به خدا تقویت شده و جذب زیبایی‌های همنشینی با خدا باعث دوری انسان از خلایق می‌گردد.

البته کمک خدا و همنشینی او با بنده همیشه نامشروط نیست بلکه این حالت وقتی برای بنده رخ می‌دهد که وی قابلیت کمک گرفتن از خدا و دعوت او به خلوت تنهایی خودش را داشته باشد. به تعبیر دیگر تا زمانی که خود کاذب از خود اصیل تشخیص داده نشود میان او و خدا قرابت به وجود نمی‌آید و چون این قرابت حاصل نشود مسلماً امکان رفع تنهایی محقق نخواهد شد (همان: ۲/۹۵-۱۰۱). شناخت دقیق و عمیق خود و یافتن پیوند عمیق تر آن با خدا می‌تواند رافع تنهایی دردناک شود که عموم آدمیان بدان مبتلا هستند. پس رفع تنهایی در سایه دو کار همزمان محقق می‌شود: فراموشی خود کاذب و یادآوری خود اصیل مرتبط به خدا:

چون فراموشت شود تدبیر خویش      یابی آن بخت جوان از پیر خویش

چون فراموش خودی یادت کنند      بنده گشتی آنگه آزادت کنند

(مولوی، ۱۳۶۲: ۳/۷۶-۳۰۷۵)

مولوی اشاره می‌کند که خدا در رهانیدن انسان از چنین رنجی کافی است و به مدد هیچ انسان یا موجود دیگری حاجت نیست. استمرار مدرسانی خدا در رفع تنهایی به خود بنیادی شخص منجر می‌شود به گونه‌ای که بدون آنکه نیازی به سایر انسان‌ها پیدا کند خود امیر و فرمانده درونی خود می‌شود در نتیجه خود او هم که قبلاً از تنهایی رنج می‌برد اکنون به پناهگاه تنهاییان بدل شده است. ابیات زیر بیان‌کننده کفایت خداوند در کمک به بنده جهت رهایی از تنهایی است:

کافیم بدهم تو را من جمله خیر  
کافیم بی‌نان تو را سیری دهم  
بی‌مهارت نرگس و نسیرین دهم  
کافیم بی‌داروت درمان کنم  
بی سبب بی‌واسطه یاری غیر  
بی سپاه و لشکرت میری دهم  
بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم  
گور را و چاه را میدان کنم  
(همان: ۳۵۲۰/۴-۳۵۱۷)

پیشتر اشاره کردیم که تنهایی دو مؤلفه اساسی دارد؛ فرد گرایی افراطی و خود بیگانگی. مولوی برای رفع فردگرایی افراطی ایثار را طرح می‌کند که اوج ایثار در عرفان با عنوان فنا بیان می‌شود و از طریق توسعه ایثار می‌توان مانع از تحقق فردگرایی افراطی در افراد شد. آدمیان از طریق این ایثارگری زمینه را برای ایثارگری و عشق به دیگران فراهم می‌کنند مبنای این ایثارگری واحد دیدن عالم و ارواح عالمیان است به این معنا که تمام آنها تجلی یک وجود هستند در نتیجه بیگانه‌ای نیست که احساس تنهایی بکند. تنهایی در جایی است که «من» و «دیگرانی» باشند و در دل همدیگر جایگاهی نداشته باشند. اما در گفتمان عرفانی مولوی معشوقی ازلی وجود دارد و همه برای رسیدن به او تلاش می‌کنند و زمانی که به معرفت حقیقی می‌رسند، خود را گوهر واحد می‌یابند در نتیجه خدمت به دیگری و پذیرش خدمت و لطف او برایشان احساس بیگانگی به بار نمی‌آورد بلکه یک معادله طرفینی است. حتی این مسئله هم مطرح نیست که افرادی به دیگران خدمت می‌کنند برای اینکه خود به معشوق برسند بلکه به این صورت است که این وضعیت درباره همه آنان صادق است پس در این دیدگاه کسی خارج از دایره وحدت باقی نمی‌ماند که احساس تنهایی به وی دست دهد:

تیغ لا در قتل غیر حق براند  
ماند الا الله باقی جمله رفت  
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند  
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت  
خود همو بود آخرین و اولین  
شرک جز از دیده‌احول مبین  
(همان: ۵۸۸/۵-۵۹۰)

پس، از طریق ایجاد رابطه عاشقانه میان خدا و بنده و متجلی دیدن معشوق در بندگان فردیت افراطی از میان رفته، احسان و ایثار بی‌چشم‌داشت جایگزین آن می‌شود:

خیر کن با خلق، بهر ایزدت  
یا برای راحت جان خودت  
تا همواره دوست بینی در نظر  
در دلت ناید زکین ناخوش صور  
(همان: ۸۰/۴-۱۹۷۹)

البته مولوی اشاره می‌کند که کار خیر را انجام بده برای این که خدا از تو راضی شود و یا جان خودت به راحتی دست یابد اما در ادامه می‌گوید که سالک تنها باید در اندیشه یار باشد.

این امر نشان دهنده آن است که دست کم در برخی امور می‌توان به موجودی خوبی کرد بدون آن که نفع شخصی در کار باشد. بنابراین امکان انجام کار خیر بدون در نظر گرفتن نفع شخصی برای دیگران امکان پذیر است. اگر خدا را به خلق پیوند دهیم بدون آن که نفع شخصی را در نظر بگیریم، آنگاه به خلق خدمت کنیم امکان انجام عمل خیر برای خلق هم به وجود خواهد آمد. زیرا در سیر و سلوک عرفانی رهایی از خود مورد تأکید است به گونه‌ای که هیچ اثری از توجه به خود باقی نماند. پس سالکان می‌توانند به خلق خدمت کنند بدون آن که نفعی برای خود در نظر داشته باشند. بیان این نکته لازم است که در عرفان به این امر تأکید می‌شود که سالک عاشق از معشوق جز معشوق را و حتی وصال را هم نخواهد خواست. پس امکان دوستی غیر خودخواهانه امکان پذیر است در نتیجه آدمیان می‌توانند به رهایی از تنهایی امیدوار شوند.

در واقع باید گفت که سالک برای رسیدن به این مرحله باید خود کاذب و صادق (مرتبط به خدا) را بشناسد و در مرحله بعدی معرفت را به رهایی از خود عشق پیوند زند و در مرحله سوم عشق را به اوج اخلاص برساند آنگاه فقط به خاطر معشوق دست به کاری بزند. در سایه چنین اقدامی، کار خالص برای غیر خود را تمرین کند و پس از توفیق در این مرحله روی به خلق کند و عاشقانه به خاطر خلق آن هم فقط به خاطر خود خلق دست به اقدامات خیرخواهانه زند با طی این پروژه می‌توان امیدوار شد که خودخواهی از بین برود. وقتی خودخواهی زایل شد دیگرخواهی جایگزین آن شده، تنهایی از میان برخیزد.

به یقین عشق دهنده شخص را از افتادن در دام خودخواهی و خیره سری رها می‌سازد زیرا تا زمانی که خودی در کار باشد دستیابی به چنین عشقی امکان‌پذیر نخواهد شد. وقتی مولوی می‌گوید که عشق از عاشق چیزی باقی نمی‌گذارد دال این است تمام خواست عاشق در معشوق خلاصه می‌شود و از عاشق چیزی جز معشوق باقی نمی‌ماند همه و همه مؤید این معنا هستند:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

(مولوی، ۱۳۶۳: ۳۰/۱)

بدین ترتیب هم خودخواهی از بین می‌رود و هم ایثار تحقق می‌یابد و هم خود عاشق و به تبع او، بهره‌مندان از خدمات خیرخواهانه وی از تنهایی می‌رهند.

به علاوه از نظر مولوی موجود هر اندازه که بی‌نیازتر باشد به همان اندازه در اظهار محبت و ابراز لطف از خودخواهی رها تر است زیرا جهل و نقص زمینه‌ساز نیاز و در نتیجه خودخواهی‌اند. وقتی موجود از این دو کاستی فراتر رود در بخشش او غل و غشی باقی نخواهد ماند. پس خدا که بی‌نیاز مطلق است در بخشش کاملاً نظر به خیر و غیر دارد. تأکید مولوی آن است که خدا کامل مطلق و درعین حال دوستدار حقیقی بندگان است و سود خرید و فروش بندگان را به خود آنان بر می‌گرداند:

لیک ایشان را در او ریب وشکی است  
از غم هر مشتری همین برتر آ  
عالم آغاز و پایان تو است  
عشق بازی با دو معشوقه بد است  
(همان: ۱۴۶۱/۵ و ۱۴۶۵-۱۴۶۳)

تو بر او عرضه کنی یاقوت و لعل  
(همان: ۱۴۶۶/۵)

مشتری کاو سود دارد خود یکی است  
مشتری ماست الله اشتری  
مشتری جو که جویان تو است  
هین مکش خر مشتری را تو به دست

نیست او را خود بهایی نیم لعل

در عناصر تنهایی گفتیم که از خود بیگانگی یکی از مؤلفه‌های این احساس ناگوار است به این معنا که افراد در یک مجموعه برای خود استقلال قائل نبوده، بلکه جزوی از اجزای آن محسوب می‌شوند و از خود هیچ اراده و اختیاری ندارند. مولوی در مقابل این نظر بر این باور است که اعرف المعارف در معارف دینی و عرفانی معرفت نفس است. خودشناسی باعث توجه به اصالت خود خواهد شد. اما شناخت خود علت رهایی از تنهایی نیست بلکه خودشناسی وقتی می‌تواند مانع عروض احساس تنهایی شود که نقبی به اخلاص بزند. تحقق اخلاص می‌تواند در اندیشه دیگران بودن را توجیه کند به علاوه اتصال خود اصیل به خدا نیز می‌تواند از عوامل رهایی انسان از تنهایی شمرده شود. در شناخت خود به این نتیجه می‌رسیم که انسان در اصل روح است نه جسد. با دستیابی به این معرفت می‌توان از اتحاد انسان (روح) با خدا سخن گفت. این اتصال می‌تواند آدمی را خدا گونه کند تا در نهایت در اندیشه دیگران باشد تا خود و دیگران را از تنهایی نجات دهد.

به علاوه وقتی «خود» به خوبی شناخته شود معلوم می‌گردد که خودخواهی‌های انسان بیشتر به خواست‌های ساحت تن انسان بازگشت دارد تا روح. پس اگر شخص بتواند از ساحت تن به ساحت روح روی آورد؛ خواهد توانست دست کم از بخشی از خودخواهی‌های عبور کند و به لحاظ روحی به وحدت و یکی شدن با دیگران دست یابد. وقتی با دیگران یکی شد خودخواهی معنای خود را از دست خواهد دارد. یکی شدن با یار یکی از اصناف و اتحاد است که باعث زائل شدن رنج‌های حاصل از تنهایی عرفی می‌شود:

تا بنجهد بی‌ادب لفظی ز لب  
گفت بر در هم تویی ای دلستان  
نیست گنجایی دو من در یک سرا  
(همان: ۳۰۶۱-۳۰۶۳)

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب  
بانگ زد یارش که بر در کیست آن  
گفت اکنون چون منی ای من در آ

البته همه این دستاوردها از آنجا نشأت می‌گیرد که فرد خود را به خوبی بشناسد و بداند اگر قرار است به وحدتی دست یابد آن هم در سایه توجه به خود و شناخت گوهر اصیل امکان پذیر است. به تعبیر دیگر در سایه خودشناسی یگانگی روحی با دیگران شناخته شده و نهایتاً در وجود آدمی تحقق می‌یابد.

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش	صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش
جوهر آن باشد که قایم با خود است	آن عرض باشد که فرع او شده است
گر تو آدم زاده‌ای، چون او نشین	جمله ذریات را در خود ببین

(همان: ۸۰۹/۴-۸۰۷)

### آثار تنهایی

پیشتر اشاره کردیم که دو نوع تنهایی وجود دارد که یکی رنج آور (تنهایی عرفی) و آن دیگری راحت بخش (تنهایی عرفانی) است. بالطبع تنهایی دو دسته اثر مثبت و منفی به دنبال خواهد داشت. تنهایی به رغم آنکه برای آدمیان رنج آور است در عین حال می‌تواند دستاوردهایی هم داشته باشد البته فوائد تنهایی در دو حوزه عرفانی و غیر عرفانی قابل بیان است. در حوزه عرفان تنهایی تحت عناوین عزلت و خلوت مطرح شده است که در جای خود نیازمند بحث و تأمل است. اما به لحاظ غیر عرفانی هم از اهمیت زیادی برخوردار است. که به چند مورد از آنها اشاره می‌کنیم:

۱) تنهایی ما را به یاد واقعیت وجودی خودمان می‌رساند و باعث می‌شود دست کم این امر واقعی را فراموش نکنیم.

۲) اگر فراموش نکنیم که تنها هستیم چنان زندگی می‌کنیم که با تمام مسؤولیت‌های زندگی مان را به خودمان معطوف سازیم. انتظار نداشتن از دیگران باعث می‌شود تا تمام استعدادهای خودمان را به کار بگیریم و برای هر مشکلی خودمان راه حل پیدا کنیم، قرآن هم این نکته را مورد توجه قرار داده است: (لها ما اکتسبت و علیها ما اکتسبت) (بقره/۲۸۶)؛ مضاف بر این که قرآن معرفت نفس را مورد تأکید قرار داده است. این تأکید از آن روست که انسان استعدادهای خود را بشناسد تا بتواند درد تنهایی خود را اداره کند.

۳) در تنهایی می‌توانیم خودکاوی بکنیم و منشأ بسیاری از کرده‌ها و ناکرده‌ها احساسات، عواطف، اعتقادات و طرز تلقی‌های خوشاینها و بدآیندهای خودمان را بفهمیم.

۴) در تنهایی می‌توانیم داوری کنیم که چه دسته از داوری‌های ما منصفانه و کدام دسته غیر منصفانه بوده‌اند؟

۵) در تنهایی می‌توانیم از گذشته خود درس بگیریم دقت در گذشته می‌تواند نوید بخش آینده درخشان باشد زیرا در جمع آدمی چاره‌ای ندارد جز آن که در حال زندگی کند. در تنهایی است که آدمی می‌تواند در گذشته زندگی کند.

۶) پی بردن به نقاط ضعف و قوت در تنهایی امکان پذیر است.

۷) در تنهایی می‌توانیم به آینده بصیرت پیدا کنیم.

۸) اثر بسیار مهم و سودمند تنهایی این است که چون تنهایی رنج آور است، تحمل آن باعث تقویت روحیه انسان و بالا رفتن ظرفیت وجودی او می‌شود. در واقع تحمل رنج تنهایی مانند ضرباتی است که بر بدن حیوانی به نام اشغر وارد می‌آید و باعث فریبی و توانمندی این حیوان می‌شود. در واقع تحمل عموم رنج‌ها از جمله رنج تنهایی باعث فریبی روحی سالک می‌گردد:

نفس مؤمن اشغری آمد یقین      کاو به زخم رنج زفت است و سمین

زین سبب بر انبیا رنج و شکست      از همه خلق جهان افزون‌تر است

(مولوی، همان: ۹۹/۴-۱۰۰)

علاوه بر نکات یاد شده مولوی در نی نامه از دردها و رنج‌های انسان نیز سخن گفته است. چنان که این دردها به نوع بشر بر می‌گردد آثارشان نیز به انسان از آن جهت که انسان است؛ بازگشت دارد (همان ۱/ ۱-۳) جدایی و تنهایی که در این ابیات آمده آثاری در پی دارد منتها این آثار برای کسانی محسوس است که نسبت به چنین درد و رنجی معرفت داشته باشند. نالیدن و گریستن از آثار گذرا و ظاهری این دردها و رنج‌ها است. البته این اثرگذاری لزوماً منفی و آزار دهنده نیست بلکه به معرفت انسان بر می‌گردد به این معنا که هر اندازه آدمی از معرفت افزون‌تری برخوردار باشد به همان اندازه چنین درد و رنجی را بیشتر احساس خواهد کرد. به تعبیر دیگر میزان انسان بودن انسان به میزان دردمندی اش از این درد بستگی دارد. چه بسا این سوز و گداز نشانه رشد و نمو و تعالی هم باشد و صد البته که اگر دردی نباشد امید و دوایی هم نخواهد بود. نهایت این که مولوی از چنین دردی با عنوان شربت سمی بسیار شیرین یاد می‌کند (همان: ۸/۶ - ۴۵۹۶).

اگر بخواهیم به لحاظ غایت‌شناختی تنهایی را بررسی کنیم باید بگوییم که سلوک طریقت بدون عزلت و تنهایی حاصل نمی‌شود. وی به رغم التزام به عزلت، اجتناب از صحبت با خلائق را عامل نکوهیده‌ای می‌داند که گاه منجر به بیکاری و مردم‌گریزی برخی رهروان می‌گردد و حتی تکروی چنین سالکانی را طعن می‌کند در عین حال بر این نکته هم پافشاری می‌کند که خلوت گاه می‌تواند صفای دل را به دنبال داشته باشد (زرین‌کوب، ۱۳۷۲، ج ۲، ۶۹۰).

تمام نتایج یاد شده در حوزه آثار مثبت خلوت و تنهایی را می‌توان مقدمه دستیابی سالک به تولد ثانی دانست. سالک در این تنهایی تمام اسباب را حجابی می‌یابد که انسان را از مشاهده

فعل حق محبوب می‌دارند و برای رهایی از این حجاب می‌باید جمیع آنها را ترک کرده، به ماورای اسباب توجه کند در این جاست که چنین انسانی دوباره متولد می‌شود (زرین‌کوب، همان: ج ۱: ۵۸۰-۱). به تعبیر ویلیام جیمز تمام رنج‌ها و از جمله تنهایی (در تعبیر عرفانی خلوت و عزلت) باعث می‌شود آدمی دوباره متولد شود و به جهان موجود مرحبا بگوید بلکه باید در نگرند که آیا اندوه و ترس و تنهایی نمی‌توانند نگرشی ژرف بینانه تر در اختیار بگذارند؟ (تیلور، ۱۳۷۸: ۸۹) در واقع تولد دوباره دستاورد نیکوی عزلت است که مولوی سخت بدان معتقد بوده است. در اینجا است که اهل عزلت فردانی شده و حق او را از سایر خلایق جدا کرده، ممتازش می‌دارد (زرین‌کوب، همان: ۱۹۵).

علاوه بر موارد یاد شده تنهایی آثار منفی هم به دنبال دارد که خود این آثار را می‌توان به چند دسته مختلف رده‌بندی کرد: (۱) برخی از آنها به ساحت ذهن انسان مرتبط بوده و نظری‌اند یعنی نوع نگرش انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

۱-۱ تنهایی عامل کژفهمی حقیقت است به این معنا که اگر فرد به تنهایی راهی را در پیش بگیرد بسا که گمراه شود و به جای حقیقت به مقصد دیگری برسد اینجاست که داشتن همراهی نیک نظر می‌تواند راهنمای آدمی باشد تا به حقیقت دست یابد (مولوی، همان: ۸/۳ - ۲۱۷). ناهمراهی با اهل دل و معرفت می‌تواند عواقب سوئی در نگرش فرد به وجود آورد به گونه‌ای که نه چشم دیدن واقعیات را پیدا می‌کند و نه به حقایق امور دست می‌یابد. این تنهایی باعث می‌شود حواس دل بسته بمانند در حالی که همراهی با اهل دل دل‌شناس نوری به آدمی می‌بخشد که بتواند به حقایق پنهان بصیرت یابد. فراق بیرونی باعث فراق درونی انسان در وهله اول با حواس درون و در مرتبه دوم با خدا می‌شود. نتیجه این تنهایی‌ها محرومیت از دستیابی به معرفت اصیل خواهد بود (همان: ۹/۲ - ۸۶).

۱-۲ برخی آثار تنهایی به حوزه روان انسان مربوط هستند. تنهایی عامل یأس و حرمان (قبادی، گرجی، همان ۱۱۷ به نقل از مولوی ۲۲/۲ - ۲۳)؛ عامل محرومیت و شکستگی انسان (همان: به نقل از مولوی ۱۹۸/۳) و نیز عامل بی‌خود و خود بیگانگی و بی‌پناهی انسان است (همان به نقل از: ۳۶۸/۳ - ۳۷۱).

پژمردگی روحی نیز از آثار منفی جدایی است که سالک به اراده خویش خدایش را ترک کرده باشد. این جدایی او به سمت کسالت، بخل، خودخواهی می‌کشاند به گونه‌ای که روحش پژمرده می‌گردد (همان: ۵/۴ - ۱۹۹۴) زیرا نه تنها غذای روح نیستند بلکه عوامل مرگ روح نیز محسوب می‌شوند. در مقابل صداقت و فضایل غذاهای روح‌اند و باعث فربهی و سرزندگی او هستند. دلمردگی و ملول بودن سهم کسی است که از یار جدا شده، در محبس خود گرفتار آمده است (همان ۲۹۳۳/۳). از این جهت است درک حقیقت را به عطای بی‌منت و ایثار آمیخته به اخلاص و



مجالست با اهل معنی و استمرار صحبت با خلق مشروط کرده است. او در این زمینه زندگی شیخ احمد خضرویه را مثال می‌زند که بخش قابل توجهی از حیاتش در این امور سپری شده بود (زرین کوب ۱۳۷۲: ج ۲، ۶۹۰).

### نتیجه‌گیری

با نگاهی به کل اشعار مثنوی درباره تنهایی چنین می‌آید که به رغم تفاوت‌های ماهوی عصر وی با دوره مدرن و پسامدرن، بحران یاد شده به گونه‌ای طرح شده که نقاط قرابت زیادی با دوره حاضر دارد. از این رو می‌توان ادعا کرد که هم تبیین مولوی از تنهایی و هم راه حل آن در عصر حاضر نیز می‌تواند مورد توجه قرار گیرد. از این نظر به سهولت می‌تواند مؤلفه‌های تنهایی را با قرائت تازه در نظر گرفت و آنها را دوباره بازخوانی کرد. نکته قابل تأمل این که عقاید و نظرات مولوی در این حوزه جزو ماندگارهای ادبی - عرفانی‌اند از این جهت گرد کهنگی بر روی آنها نمی‌نشیند.

براساس یافته‌های این مقاله می‌توان گفت که مولوی نسبت به بحران تنهایی توجه داشته از دو زاویه بدان می‌نگریسته است؛ تنهایی در معنای عام و ناپسندش و تنهایی در معنای اختصاصی عرفانی که از آن با عنوان هجران و فراق یاد می‌شود. به علاوه چنانکه در فرض‌های آغازین سخن به میان آمده بود، سه مبنای خدا، جهان و انسان‌شناختی در بررسی و تحلیل تنهایی مد نظر مولوی بوده است. از این نظر تنهایی رنج آور آن گاه رخ می‌دهد که فرد در هنگام خلوت دچار رنج و غصه و غم شود و شادی‌هایش را در میان دیگران جستجو کند. مستی از هستی که امری معرفتی است؛ گرفتاری در خود کاذب، نداشتن دید آخرت بین از جمله عوامل به وجود آورنده تنهایی‌اند. به عکس اخلاقی زیستن، روی آوری به خود اصیل، خیر خواهی به عام و طلب تقرب به خدا، کسب وصال او، فرا رفتن از نکان و زمان و دستیابی به لامکان می‌توانند به عنوان راه‌ها و ابزارهای رهایی انسان به معنای عام و عارف به معنای خاص تلقی شوند که این همه در مثنوی مولوی به طور پراکنده و در لابلای اشعار و داستان‌های مختلف آمده‌اند. این بر اساس انسان جدید در بازخوانی سخن مولوی این امکان را پیدا می‌کند که میان گفته‌ها و یافته‌های او و نیاز امروزی‌اش پیوند برقرار کرده، برون شوی برای خویش بیابد.

## منابع

### قرآن کریم.

- اندرسون، سوزان لی (۱۳۸۷) فلسفه کبیر کگور، خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو.
- الن، دایا جیلنیس (۱۳۸۹) سه آستانه نشین، رضا رضایی، تهران، نی.
- الباس، موربرت (۱۳۸۴) «تنهایی محتضران» ارغنون، شماره ۲۷-۲۶، تهران، آوند اندیش: ۴۴۷-۴۵۶.
- انقروی، رسوخ الدین اسماعیل (۱۳۸۰) شرح کبیر/تقروی، ترجمه عصمت ستارزاده، تهران، برگ زرین.
- تیلور، چارلز (۱۳۸۷) تنوع دین در روزگار ما، دیداری دوباره با ویلیام جیمز، مصطفی ملکیان، تهران، شور.
- تهانوی، محمد اعلی بن علی (۱۲۷۸ ه. ق) کشاف اصطلاحات الفنون، دار صادر
- چیتیک، ویلیام سی (۱۳۸۳) طریق صوفیانه عشق، مهدی سر رشته داری، تهران، مهراندیش.
- رازی نجم الدین (۱۳۷۳) مرصادالعباد، تهران به کوشش محمد امین ریاحی.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۹) جست و جو در تصوف ایران، تهران، امیرکبیر.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۲) ستر نی، تهران، علمی.
- عبادی مروزی، قطب الدین منصور اردشیر (۱۳۶۸) به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران سخن.
- عبدالحکیم، خلیفه (۱۳۶۵) عرفان مولوی، ترجمه احمد محمدی، احمد میر علایی، تهران علمی فرهنگی ۱۳۸۳.
- عین القضاة همدانی، عبدالله بن محمد (۱۳۷۳) به کوشش عقیف عسیران، منوچهری.
- فروم، اریک (۱۳۸۱) گریز/آزادی، عزت الله فولادوند، تهران، مروارید.
- قبادی، حسینعلی؛ گرجی، مصطفی (۱۳۸۷) پیام‌های جهانی مولوی برای انسان امروز، مطالعات عرفانی، شماره ۸: ۱۰۱-۱۲۵.
- قشیری، ابوالقاسم (۱۳۶۱) به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران، علمی و فرهنگی.
- کاشفی، ملاحسین (۱۳۸۳) لب لباب مثنوی، به کوشش حاج سید نصر الله تقوی، تهران، اساطیر.
- کاشانی عزالدین (۱۳۷۲) مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، به کوشش جلال الدین همایی، تهران، هما.
- کریمی، سودابه (۱۳۸۴) بانگ آب، دریچه‌ای به جهانگری مولانا، تهران، شور.
- گرجی، مصطفی (۱۳۸۶) بررسی و تحلیل قصه «نا کجا آباد شقاوت در مثنوی با توجه به بحران‌های انسانی»، پژوهش‌های ادبی، سال چهارم، شماره ۱۶: ۲۳۸-۲۱۹.
- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۸) «درد و رنج‌های بشری در نگاه مولوی و سور کر کگور»، بررسی تطبیقی نگاه مولوی و متفکران ملل دیگر به درد و رنج‌های بشری به کوشش مصطفی گرجی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی: ۵۰-۳۱.
- مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۶۳) مثنوی معنوی، به کوشش رینولد نیکلسون، تهران، امیرکبیر.
- مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۶۳) کلیات شمس تبریزی، به کوشش بریع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر.